**داستان دوستان اعتماد الدوله (یحیی قره گزلو)**

**یغمائی، حبیب**

اعتماد الدوله در سال 1308 که بنده او را ملاقات کردم در حدود چهل سال داشت. مردی بود باریک اندام و بلند،ظریف و خوش لباس،خوش بیان و مهربان،صورت را می- تراشید و سبیلش را که بیشتر سفید شده بود اصلاح می‏کرد،نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه،ابرویش‏ پرپشت بود و چشمانش سیاه و درشت،و همواره عینک می‏گذاشت.

با آنکه هم تمولی سرشار داشت و هم مقامی عالی،بسیار مؤدب بود و در مصاحبت‏ درشتی و خشونت نداشت،فصیح و روشن حرف می‏زد،اشخاص را از خرد و بزرگ احترامی‏ بسزا می‏گذاشت.

این داستان بطور مثل از ادب او نقل می‏شود:

اعتماد الدوله در جشن تاجگذاری امپراطور به نمایندگی از طرف شخص اعلیحضرت‏ رضا شاه پهلوی به انگلستان رفت.وقتی برگشت،بدیدنش رفتم.باغی وسیع در خیابان ادیب‏ داشت دارای چند دستگاه عمارت که در بزرگ آن روبروی خیابان بود.به خیابان ادیب که‏ وارد شدم دیدم که از در باغ بیرون می‏آید.وقتی بمن رسید خیلی مؤدب از اتومبیل پائین آمد و اصرار کرد که بخانه برویم،و چون نپذیرفتم گفت من باید ببازدید چند نفر بروم اکنون که‏ بخانه نمی‏آئی باهم باشیم،و در راه حرف بزنیم.

درست است که وظیفهء هر انسان رعایت این‏گونه آداب است‏1اما از نظر دور نباید داشت که او وزیری مقتدر و غنی بود،و من معلمی حقیر،خلاصه این‏که رفتارش خود نوعی‏ تعلیم و تربیت بود.

اعتماد الدوله با این‏که سالها در اروپا زیسته بود،از نظر تربیت خانوادگی مسلمانی نیک‏ اعتقاد بود،و مخصوصا به علما و سادات احترام می‏گذشت.

به خاطر دارم روزی که روز ملاقاتش بود،عده‏ای ایرانی و چند تن اروپائی دروزارت‏ فرهنگ بدیدنش آمده بودند.سیدی فقیر نیز در آن جمع دیده می‏شد.وقتی وزیر وارد شد، نخست از اطاق انتظار گذشت و منتظرین را نگریست،و بعد باطاق خود رفت.مستخدم،نخست‏ اروپائیان را بملاقات خواند.

(\*)قبلا هم در مجله یغما یاد کرده‏ام که تقریبا در پانزده سال بیش در رادیو از احوال‏ بزرگانی که با آنان آمیزش و آمد و شد داشتم سخن می‏راندم(با شرایطی)و اگر این اوراق‏ تنظیم و چاپ شود خود کتابی است دربارهء رجال این عصر،شرح احوال چند تن را در مجلهء یغما در سالهای پیش نقل کرده‏ام،این صفحات کوتاه درباره مرحوم اعتماد الدوله است.

(1)-و اکنون این ادب را از وزیران و بزرگان متوقع نباید بود.(مجله)

اعتماد الدوله از مستخدم پرسید که حق تقدم با اروپائیان است یا با آن سید،و چون دانست‏ که سید زودتر آمده است سخت به مستخدم پرخاش کرد و عذر اروپائیان را خواست که نوبت‏ ملاقات‏کنندگان رعایت شود.

بایرانیانی که می‏خواستند با او بزبان فرانسه حرف بزنند تغیر میکرد و تعمد داشت که‏ با خارجیان هم بوسیله مترجم بفارسی گفتگو کند.

اعتماد الدوله به پیشرفت فرهنگ علاقه بسیار داشت و چون مورد توجه اعلیحضرت‏ رضا شاه پهلوی بود و خود نیز نیتی خیر داشت،بی‏تظاهر و خودنمائی توفیق‏هائی یافت و اگر معاشرانش متملق نمی‏بودند و خوب و بد هر کاری را به او می‏نمودند مجال توفیقش‏ بیشتر بود.

اعزام دسته‏های محصلین از پی یکدیگر باروپا،باشارت اعلیحضرت فقید،از افتخارات‏ این وزیر است.کتابهای دبستانی را نیز نخستین بار او یکنواخت کرد،و شخصا نیز در تنظیم و تدوین مطالب شرکت می‏جست.و همین موجب انتقاد بود که می‏گفتند وزیر باید به کارهای‏ اساسی بپردازد نه بتألیف کتب دبستانی.

همانقدر که در امور فرهنگی اهتمام داشت از کارهای اوقافی گریزان بود.او عقیده داشت‏ که تبدیل نظر واقف خطاست،و به همین جهت امور اوقافی در عصر او مهمل ماند در حقیقت تنها وزیر معارف بود نه وزیر اوقاف.

در آن اوقات بنده معلم بودم و بنا گزیر در امتحانات ابتدائی شرکت داشتم.روزی در جلسهء امتحان دار الفنون ناگهان وزیر وعده‏ای که با او بودند از در وارد شدند اتفاقا شاگردی‏ که امتحان می‏داد هم با هوش بود و هم درس خوانده.من درست سئوال کردم و او هم درست‏ جواب داد.

روز بعد از مرحوم بهمنیار شنیدم که روش امتحان بنده مورد پسند وزیر واقع شده است. خواستم ازین حسن ظن استفاده برم و دیگر بار مأمور ولایات شوم که زندگانی در تهران برایم‏ دشوار بود،اما وزیر نپذیرفت و هفده تومان بر حقوقم افزود.

اعتماد الدوله متمول بود و حقوق وزارت را نمی‏گرفت باین معنی که عده‏ای از محصلین‏ بی‏بضاعت از وی مقرری می‏گرفتند و آخر ماه نه تنها چیزی برای وزیر نمی‏ماند بلکه مبلغی هم‏ به صندوق محاسبات معروض بود.

مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری از بزرگان ادبا و شعرا و محققین طراز اول ایران که‏ حواشی وی بر چاپ سنگی تاریخ بیهقی نمونه‏ای از تبحر ادبی اوست تا پایان عمر در خانه‏ اعتماد الدوله سکونت داشت.

دیگر از معاشران اعتماد الدوله مرحوم دهخدا،و مرحوم بهمنیار،و مرحوم علی‏ عبد الرسولی بودند همچنین مرحوم اورنگ.دهخدا امثال و حکم را تألیف کرد،و عبد الرسولی دیوان فرخی سیستانی را به چاپ رساند.بهمنیار در تألیف کتابهای دبستانی‏ همکاری داشت.

دوران وزارت اعتماد الدوله طولانی بود،تصور می‏کنم از سال 1307 تا سال 1313 یعنی در حدود شش سال،چون اعلیحضرت فقید تا خطائی از وزیری نمیدید او را نمی‏راند.در سالهای آخر وزارت یحیی خان براستی خسته شده بود و بیمار،و بالاخره اعلیحضرت موافقت‏ فرمود که از خدمت برکنار شود.من دو سه روز بعد از استعفا که بملاقاتش رفتم از خانه نشینی‏ بسیار راضی و خرسندش یافتم.

گمان میکنم پس از بر کناری از وزارت،برای معالجه با روپا رفت ولی بهبود نیافت. آخرین بار که بعیادتش رفتم یک هفته پیش از مرگش بود.اطبا او را از ملاقات و سخن گفتن منع‏ کرده بودند.ولی او اعتنا نمیکرد و می‏گفت من خودم میدانم که در همین روزها می‏میرم.و باید فرصتی که باقی است از دست ننهم.بقول حافظ:

چند روزی که درین مرحله فرصت داری‏ خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

خانم اعتماد الدول فرانسوی بود و بعد از مرگ شوهرش با ثروتی قابل توجه بوطنش‏ باز گشت.فرزند هم نداشت.

در پانزده سال پیش تقریبا،اتفاق مسافرت به همدان افتاد،بپاس دوستی از مزارش‏ پرسیدم،معلوم شد در باغستان بیرون شهرست.پرسان پرسان بدانجا رفتم.در میان باغی‏ بزرگ،عمارتی بود که اطاق‏هائی مغروش داشت در یکی از اطاقها تصویر قلمی اعتماد الدوله را بدیوار آویخته و کتابهائی را که گویا از شخص او بود در قفسه‏ای چیده بودند.

بیرون از عمارت،در صحن باغ مدفن اعتماد الدوله بود که روی قبر را با شیروانی آهن‏ سفید پوشانده بودند.فاتحه‏یی خواندم و به اخلاص دمیدم.

از کتاب طرفه‏ها

نوشته اقبال یغمائی

فرجام همانند دو پادشاه

داریوش سوم پس از اینکه بر اثر حملات بنیان افکن اسکندر شکست‏ خورد و قدرت مقاومت از او سلب شد،به امید گرد آوردن سپاه تازه نفس رو به خراسان نهاد.اما دو خیانتگر،بس سوس والی باختر،و برسنتس فرمانروای‏ رخج اورا گرفتند،و بس سوس بر وی ضربتی زد که شاه برگشته بخت بر اثر آن جان سپرد.اسکندر جسد داریوش را با احترام زیاد به پازارگاد فرستاد و در آنجا با تشریفات خاص به خاک سپردند.

شگفت اینکه یزد گرد سوم آخرین شهریار ساسانی نیز به دست ماهویه‏ خیانتگری دیگر به قتل رسید.توضیح اینکه یزد گرد از تازیان شکست خورد و برای گردآوردن سپاه تازه نفس،گریزان خود را به مرو رساند ماهویه با طرخان سمرقند که شاه وی را به همسری دخترش نپذیرفته بود و کینه در دل‏ داشت،همدست شدند.یزد گرد را کشتند و جسدش را به مرو رود افکندند. آب آن جسد را تا دیر جای ببرد.یکی از پیشوایان ترسایان آن را دید و از آب گرفت؛در طیلسانی به مشک آلوده پیچید و به احترام تمام به خاک سپرد.